

www.ketab.ir

# سفرهای رضوی

مجموعه داستانهای رضوی

برگرفته از خاطره‌های سفر به مشهد امام‌رضا (ع)

سید محمد سادات‌اخوی

سرشناسه : سادات، سوزی، سیدمحمد، ۵۲ -

عنوان و نام پدیدآور : نقاره زنی آهوها: مجموعه داستانک‌های رضوی: بر رفته از خاطرات آهوها

سفر به مشهد «امام رضا(ع)/ سیدمحمد سادات»

مشخصات نشر : مشهد: به‌نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)، ۱۳۹۶

مشخصات ظاهری : ۷۲

فروست : مشهد: به‌نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)، ۱۴۱۰.

مجموعه آهوانها، هفتم.

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۰۲-۲۶۴۵-۰۲

وضعیت فهرست‌نویسی : فیبا

موضوع : علی‌بن موسی(ع)، امام هشتم، ۹۱۵۳ - ۲۰۰۳ق. داستان

موضوع : Ali ibn Musa, Imam VIII -- Fiction

موضوع : داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴

موضوع : Short stories, Persian -- 20th century

موضوع : زیارتگاه‌های اسلامی -- ایران -- مشهد-- خاطرات

موضوع : Islamic shrines -- Iran -- Mashhad-- Diaries

شناسه افزوده : مشهد: به‌نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)

شناسه افزوده : Behnashr Company (Astan Quds Razavi Publications)

رده‌بندی کنگره : ۱۳۹۶ ن۷/الف/۰۷۸/PIRA

رده‌بندی دیویی : ۸۴۳/۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۴۷۷۵۳۰۹

به‌نشر  
انتشارات آستان قدس رضوی



مجموعه آهوانه‌ها، هفتم

۲۱۴۰

نقاره‌زنی آهوها

سید حمّد سادات‌اخوی

حق چاپ محفوظ است.  
به‌نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)

قیمت | ۲۱۰,۰۰۰ ریال

دفتر مرکزی | مشهد، بلوار سجاد، خیابان میلاد ص.ب. | ۹۱۳۷۵/۴۹۶۹

تلفن و دورنگار | ۳۷۶۵۲۰۰۸

دفتر تهران | تلفن و دورنگار | ۸۸۹۶۰۴۶۶

نشانی اینترنتی | [www.behnashr.com](http://www.behnashr.com) | پست الکترونیکی | [publishing@behnashr.com](mailto:publishing@behnashr.com)

## به جای مقدمه

ما ایرانیان رسم‌های ماندگاری داریم که اغلب برگرفته از تاریخ کهن ایران اند.

رسم‌ها یادمان داده‌اند که «چگونه» بیندیشیم،

زندگی کنیم و بیش از همه این‌ها، بفهمیم که «کجا» می‌عالمیم.

یکی از رسم‌های ماندگار ما، مهمان‌نوازی است.

مهمان‌نوازی بخش مهمی از زندگی ما ایرانیان است

که اگر فرسنگ‌ها از ایران دور باشیم نیز همچنان در جان و زندگی مان جاری است.

شاید براساس همین رسم باشد که مولای ما حضرت امام علی بن موسی الرضا<sup>(ع)</sup>،

افتخار و سوره زخراسان («مرو» آن زمان) را دادند؛

زیرا می‌دانستند که شیعیان پدر بزرگوارشان، در کشور ایران، بیش از مناطق دیگر،

وفادار و عاشق بودند.

ما نیز با استقبال پهره به پهره روستا به روستا از کاروان امام هشتم<sup>(ع)</sup>، ثابت کردیم

که پای مهمان‌نوازی چندین قرن بعد ایستاده بودیم.

\*\*\*

رسم مهمان‌نوازی ما ایرانیان، محدود و مرزی دارد:

به قدر توان محدودمان،

به اندازه سفره مان،

به قدر نیاز مهمان مان

و اگر همان مهمان، ناسپاسی و بدعهدی کند

و این ناسپاسی را تکرار کند، بعید نخواهد بود که سفره مان را جمع و ورا از میزبانی مان

محروم کنیم.

\*\*\*

مهمان ما حضرت علی بن موسی الرضا<sup>(ع)</sup>، از زمان «ورود به ایران» تا «امروز»، رسم

میزبانی ما را تغییر دادند.

به ما آموختند که میزبان، فقط باید میزبانی کند.

وظیفه میزبان، بخشیدن به مهمان است؛

سپاسگزار یا ناسپاس.

میزبان باید بداند که مهمان او - هرکس و هرگونه که باشد - بنده خداوند و «مهمان» سفره بندگی اوست (حتی اگر خودش نداند و باورش این نباشد).

امام رضا<sup>(ع)</sup> با همین مقبره شریف و بارگاه دلپذیر به ما آموختند که هرکه از هر جا هرگونه که باشد (تکرار می‌کنم: هرگونه که باشد)، نباید از روکردن به حرم امام هشتم<sup>(ع)</sup> بیمناک شود.

خانه امام هشتم<sup>(ع)</sup>، پناهگاه همه («همه») است،

در همه احوال

و این را «شخصی» در جموعه سفرهای گوناگونم به مشهد مقدس - دریافته‌ام. گمان می‌کرد شاید این احساس، کمی شخصی باشد،

اما هنگامی که با معارف محرم فرهنگی وقت آستان نشستیم و گفتگویی صمیمانه کردیم و لایه‌های پنهان را از دست امام و شیوه‌های شگفت مهمان‌نوازی‌شان شنیدم، دریافتم که این شیوه «همه» نوازی بی‌دریغ کامل و عاشقانه، عادت امام و شیوه همیشگی ایشان است.

از برادرم ایمان شمسایی (سر دبیر وقت «ماه قدس») و مدیر کنونی مؤسسه قدس) سپاسگزارم که بهانه نوشتن این اثر را ایجاد کردند.

از برادر سال‌های دورم، سید احمد میرزاده سپاسگزارم که با نگین قدیم این مجموعه شد. از همکار بزرگوارشان آقای باقری جیلی سپاسگزارم که کمپوسن، مرحمت کردند تا همّت حقیر تقویت (!) و اثر تقدیم شود.

از شما هم که این کتاب را می‌خوانید، سپاسگزارم.

به دعای شما نیازمند هستم و امیدوارم مولایم حضرت علی بن موسی اعظم (علیه السلام) تلاش این مجموعه و کتاب حاضر را بپذیرند و ما و شما را مشمول عنایت خاص آن فرمایند.

خاک قدم زائران

سید محمد سادات اخوی

مهرماه ۱۳۹۵

## فهرست مفصل

وقتی بال‌های «خادمان» باز می‌شوند / ۲۸

دریّه ساعت گذشته، چشم از مرد جوان و پسرکش برداشتم.

از همون موقع که مضطرب سررسید و کیسه کفش هاشون رو کنار دیوار رواق گذاشت...

سفر «نبات تبرگ» / ۲۹

بلوم بود که «دفعه اولی» بودن.

دستی / ۳۰

زن از همین وقت که اهی حرم شده بود، حواسش به بچه‌اش بود.

پیرمرد، در سبک / ۳۲

صدای قوّاره حوص نو، یاسوی مردم - گم می‌شد.

پیرمرد، بی‌رمق تراز قبل، توی بلچر ش لَم داده و منتظر بود پسرش برگرده.

حرم نرفته / ۳۴

پرستار بخش، ذلّه از دست جوون سربیه، دست:

- آخرین بارت باشه فرار می‌کنی!

اگه همین جا / ۳۵

راننده، خسته تراز اونیه که بتونه سرپا وایسه،

اما به زحمت، تکیه کرده به «تاکسی»ش و خودش رو آماده کرده تا مسافرتا صبح هم

برنگرده، جایی نره.

دامنه جمع و جور / ۳۶

اگه دختره رو می‌دید، متوجه می‌شدی که در عمرش حتی یه بار هم «چادر» سرش نکرده

بود!

تکه سوخته / ۳۷

«شاطر»، نگاهی به جوون کرد و با یه کم آخم اشاره کرد به نونی که از تنور درآورده بود.

### نوبت اون یکی / ۳۸

جَوون مسافر، دست زن و سه تا بچه اش رو گرفته و اومده اینجا.  
معلومه که روستاییه.

معلومه که ره از راه رسیده و یه راست از محل اقامتش اومده به حرم.

### اشتباه کرده / ۳۹

زن جَوون که از ودروی برد پیاده می شه، متوجه می شه که مرد، آدم دل رَحِم و نابیه.  
زن، درست در «ورودی» ایستگاه راه آهن، وقتی متوجه شده که تاکسی های راه آهن تموم  
شدن و نوبت رسیده به «مسافرش» آزاد، خودروی این مرد رو انتخاب کرده و سوار  
شده.

### روسریِ «گل بهی» / ۴۰

معلومه که دختر جَوون، «تازه عروس» ه و دامادش «جیبِ پُر» پر، نیومده؛  
چون دخترک مدام روسری های بازار رو بالا و پایین می کنه و هر سرش هم بهونه می آره و  
نمی خره،

اما این روسریِ «گل بهی»، یه چیز دیگه ست.

### تا کنار ضریح / ۴۲

زن جَوون، واقعاً نمی دونه که چی می گه!  
فقط از وقتی که رسیده و تلاش کرده که از در کنار کفشداری آقایون وارد بشه و «خادم»  
داده؛ صداش روانداخته به گلوش و هرچی که بد و بیراه بلد بوده، به خادم گفته!

### خجالت بکش اخوی / ۴۳

مرد، محو دست ها و شونه های پیرمرد مونده  
که چطور با دقت کار می کنه و مدام کفش ها رو نگاه می کنه تا جایی شون واکس نخورده  
نمونه.

«صلوات»، دورتادور حیاط / ۴۴

مرد «برق کار»، از بالای نردبون داد می‌زنه:

- داداشم!

بی زحمت روشنش کن!

پسر جوونی که انتهای «حسینیه» ایستاده، کلید برق رو می‌زنه.

در کناره سردر / ۴۶

پیرزن با عینک ته‌استکانی اش (که به زور «کیش» مشکی، محکم شده پشت گوش هاش)

نش‌ته زیر طاق سردر ورودی صحن آزادی.

هاهی بیرون رو نگاه می‌کنه و گاهی خیره می‌شه به روبه‌روش.

به هزار / ۵۰

پسره از قفسه کتاب «ضریح» رسیده، هزار بار تلاش کرده که از خودش عکس «خویش‌انداز»

بگیره،

اما خادمان دور صریحی که نمی‌خوان پسره «پشت به ضریح» بایسته و احترام امام رو مخدوش

کنه؛ نداشتن.

مرد میون سال با کیف دستی / ۵۰

راهروهای هتل، انگار کیش می‌آن.

مرد مسافر به زحمت از راهرو می‌گذره و دست‌گیره در افتش رو می‌گردونه و وارد می‌شه.

نسخه «دکتر» و کیسه «دارو»، توی مشتش موند

کیسه‌های پلاستیک / ۴۹

هرکی از راه می‌رسه و تند می‌خواد بره توی راهروی کنار «پرون بلا» این دو خادم رو

می‌بینه که ایستادن و کیسه پلاستیک به زانرا می‌دن؛

برای اینکه کفش هاشون رو بذارن توی کیسه و با خودشون ببرن تو.

یک کلام، ختم کلام / ۵۰

حدود یه ساعته که دارن جر و بحث می‌کنن.

هوای داغ ظهر و رنگ و وارنگی بستنی‌ها و میوه‌های «آب‌گیری» مغازه هم نتونسته تلخی و

کیدری غوغاشون رو کم کنه.



## شبیهِ بالن ترسناک / ۵۲

وقتی مرد خادم در رواق کناری نشست کنار مرد میون سال و یه بسته «نبات تیزگ» به مرد میون سال داد و او هم نگاهی به خادم نکرد؛ مرد خادم فهمید که لازمه یه کم بیشتر هوای مرد رو داشته باشه.

مرد، شبیه بالن ترسناکی شده بود که بایه از راه سار سرانگشت کسی، می تونست بترکه.

## چهارم مخالب مرد پشت پنجره / ۵۳

جوونی که پشت پنجره شیشه‌ای «پذیرش» نشسته، مدام به صفحه رایانه‌اش نگاه و «عدد» هارو بالا پایین می‌کنه.

گهگاه هم به چهره مردی که می‌کنه که روبه‌روش ایستاده و با نگرانی، پول‌های توی مشتش رو نگاه می‌کنه.

## چرخ جلوروی پله اول / ۵۴

صدای «جیرجیر» ویلچیر پیرمرد در گوش پس‌م پیچیده و مدام «دل‌دل» می‌کنه که دم ورودی، چه جوری ویلچیر رو از پله‌های روبه‌مش بره بیرون که یه وقت بابای پیرش، سگندری نخوره و از روی ویلچیر نیفته!

## کفش «نوی» بی‌گونه / ۵۵

آفتاب ظهر، داغ داغ، بساط کرده توی پیاده‌رو وزن فروشنده رو که هسته خرد خونه و بچه‌های یتیمش رومی‌ده، پناه برده به مغازه‌اش که دست‌کم، باد کولر ویلچیر مغازه‌اش، کمی خنکش کنه.

## دونه‌های بارون / ۵۶

دوتایی شون مستأصل و ترسیده، به چپ و راست می‌زن و بی‌هدف فقط در میون زانو می‌رم جستمومی‌کنن،

اما انگار «آب» شده و رفته توی زمین.

## از پله‌های پشت‌بوم / ۵۸

مرد «کانال‌ساز» از بالای بام و در دهنه کانال کولر فریاد کشید:

روشن کن و بذار روی «تند»ش!

مرد مستأجر، انگشتش رو گذاشت روی کلید «پمپ» کولرو بایه کم صبر، کلید «تند» کولرو هم زد.

آینده از سفر / ۵۹

تا از راه رسیده، چشمش به ساعت دیواری رواق بوده.

از شهرش که دل به جاده داده و راهی شده، با شوق خوندن «نماز جماعت» در حرم مطهر

امام رضا<sup>(ع)</sup>، اومده.

حالا... در طبقه دوم / ۶۰

نم پیش زن نگاهی به شوهرش کرده و بچه‌ای رو که در آغوش گرفته بوده، گذاشته روی

زمین کنار خواهرش.

آبخونه به آبخونه / ۶۱

کلاه مر که روی میز می‌شینه؛ یعنی کل حواسش رفته به کتاب؛

انگار جواهرش کرده و با بیابون.

«کارت» پرداخت / ۶۲

— همین؟!

مرد مسافر، نگاهی به همسرش که بیرون مغازه ایستاده می‌کنه و سوال مرد مغازه دار رو براش

تکرار می‌کنه.

همسر مرد فکری می‌کنه و سرش رو به ناپید، تکون می‌ده.

همون جور محاله / ۶۴

معلومه که مرد «میون سال»، از اون آدم‌های استرسی که تا چایی رو گم می‌کنن،

یا مقصد راهشون رو پیدا نمی‌کنن؛

زود به هم می‌ریزن و تمرکزشون از بین می‌ره.

شاید برای همینه که مدام دور خودش می‌گرده و از زائران دیگه، پرسش‌هاش به

می‌کنه.

ناچار و با نفس‌های نامنظم / ۶۵

پیرمرد و پیرزن که از تاکسی پیاده می‌شن، به دوروبرشون نگاهی می‌کنن و خوشحال از نبودن

«باربر»ها (!) چمدون هاشون رو از مرد «راننده» می‌گیرن و به سختی راهی «ایستگاه قطار»

می‌شن.

## یکی از دو سایه ناآشنا/ ۶۶

این «زن و شوهر»، فقط برای کسانی که همراه شون اومدن، آشناان. برای جماعتی که الان، بیرون حرم و کنار اتوبوس (اتوبوسی که باهش اومدن به حرم) نشستن و منتظرن که زن و شوهر (و پیرمرد و پیرزنی که گم شدن) برگردن.

## پایان نامه همسر/ ۶۷

راهروی هتل، حسابی شلوغ شده و مسافران تازه رسیده، هیاهوی عجیبی راه انداختن. معلوم نیست از کدوم کشور اومدن، اما ساعتی نشون می ده که اروپایی ان.

## قراری بیرون حرم/ ۶۹

از بیرون «صحن آبی» و «شاه و تندی خودش رو به «ایووون طلا» می رسونه تا وارد رواق بشه. کمی مونده به رواق فرس های که برای نماز ظهر پهن شدن، راهش رو تموم می کنن و می ایسته.

## روزهای پنجشنبه/ ۷۰

از صبح که کرکره مغازه اش رو داده با دست به ریش مُجَعَد و پُرپُشْتِش کشیده و «بسم الله» ی گفته ...

تا حالا که «صلات ظهر» ه و می خواد کرکره رو بده با این و مغازه رو ببندد، مدام به ۴۳ سال پشت سرش فکر کرده.

## ایستادن در کنار بالابر/ ۷۱

از وقتی «بالابر» رو رسوندن به کنار «ضریح» و دو نفر وارد حصار «سکو» ش شدن، حواس مردم دوباره برگشته به زیارت شون.

## آدم ها سوار می شن/ ۷۲

یه عالمه «کلید» و «عقریه»، دورش رو گرفتن. اگه «دفتر یادداشت» ش نبود، حالا یادش رفته بود که «این»، چندمین باریه که از هوای مشهد به زمین رسیده.

## خیابون توی نشونی/ ۷۳

«پیرزن کم سواد»، از «ایستگاه قطار» تا اینجا، صدبار از راننده عذرخواهی کرده؛ هنوز هم مقصدش پیدا نشده.

روی ردیف رنگی / ۷۴

خودش هم باور نمی‌کنه که چطور «فهمید».

فقط یادشه که تا «جوون پیراهن یشمی»، زیر برق آفتاب ظهر و خیس از عرق، از حرم بیرون اومد و وارد خیابون شد، چیزی در دلش جوشید.

گل سرنوه پیرزن / ۷۶

از «صحن آزادی» تا «صحن جامع» رو دویده و حالا نفس نفس می‌زنه، اما می‌دونه که محاله «پیرزن (با پای علیلش)» دور شده باشه.

باوت پلیسی / ۷۷

راننده‌های «دهر» میدون، از وقتی اومده، توی دلشون قندآب می‌شه. خودش ن می‌گه بل‌ها که «اون» بوده، هم خُلُقش تنگ بوده و چپ و راست همه رو جریمه می‌کرده.

از «غذای حضت» / ۷۸

«زن» از وقتی که صدای زنگ از راه‌های «صحن آزادی» شنیده، تندی خودش رو رسونده به «اینجا» تا شاید چیزی گوش بیاد. از وقتی هم که به اینجا رسیده و «د» کفن تا زانرا برن تو، مدام به این طرف و اون طرف نگاه کرده تا ببینه کسی کارت اضافه داره یا نه!

غروب‌های این شهر / ۷۹

خنده‌اش می‌گیره و نگاهی به «پله‌های برقی» می‌کنه

یاد چندسال پیش می‌افته که توی خونه خودشون، یه بار چاه دستی بویی گرفته بود و کسی رو خبر کرده بودن تا بیاد و بادستگاهش، چاه رو باز کنه.

با همین آیین صبحگاهی / ۸۰

نمی‌دونه این راه رو چندهزار بار اومده و برگشته،

فقط یادشه که صبح به صبح، درست در آغاز شیفت کاریش

این «خودروی برقی» رو تحویل گرفته، رو به گنبد سلامی کرده،

«الحمدلله» می‌گفته (به خاطر کاری که نصیبش شده)، سلامی رو به «کربلا» داده و نشسته

پشت فرمون.

## پناه بردن به گوشه‌ها / ۸۱

نسیم خنکی که به صورتش می‌خوره، خوب موقعی رسیده. درست وقتی رسیده که خسته و کوفته از اتاق بیرون اومده و پا به راهروی شلوغ و گرم گذاشته. آدم‌هایی که دست یا پاشون بازنجیر بسته شده، از سرخستگی یا فشار عصبی (یا خجالت از شناخته شدن)، پناه بردن به گوشه‌های راهروی «دادسرا» و پشت سربازهایی که منتقل شدن، مخفی شدن.

## آینه‌ی سانی «دور سپید» / ۸۳

«مرد» ستگاه «کنترل تلویزیون» رواز روی میز و پای آینه برمی‌داره و صدای تلویزیونی رو که در فاصله‌ای زیاد رزمین دیوار نصب شده، کم می‌کنه، بعد رو می‌کنه به آینه که میرفتش و روی صندلی نشسته، می‌گه: بغل مغل‌ها رو هم درست کردیم و کم‌کم حالا دیگه خوب شده باشه. استارت بزنین! / ۸۴

مرد «عینکی» ایستاده و با شرمندگی به مرد «نون» که به زحمت داره بنزین رواز باک خودروی خودش می‌کشه و به باک خوروری مرد «بنک» می‌ریزه، نگاه می‌کنه. زن و بچه‌های مرد عینکی گهگاه از پنجره‌های خوروری کشن و معلومه که گرما، امون شون رو بریده.

## دیوار مهمون خونه کوچیک / ۸۵

مدام به «مرد» و زن و بچه‌هاش نگاه می‌کنه و نمی‌دونه که چطور و با کدوم آشنایی قبلی، این جورری برای مهمون شون مایه می‌ذارن!

## خاک پای زائرانیم / ۸۶

چند دقیقه پیش که «مرد» (که «پدر»ه و دلش رنجیده «فلج» پسر نوجوون شه) دستا «ویلچیر» پسرش رو رها کرده و

رو کرده به مرد جا افتاده (که چند لحظه پیش از در یکی از ساختمون‌های کنار در ورودی «صحن آزادی» بیرون اومده بوده)

وازش خواهش کرده که مراقب پسرش باشه تا برای «تجدید وضو» بره و برگرده.

## مرد بلندقد / ۸۸

جمعیت مدام حرکت می‌کنه و گاهی از میون دست و پای آدم‌ها، صدای فریاد کسی هشدار می‌ده که کسی زیر دست و پا مونده و باید کمکش کنن.

«جوون» دستی به لباسش می‌کشه تا ببینه «نشون» خدمتش سالمه یا افتاده!

## زائران و خادمان / ۸۹

شم‌های پیرمرد «کفاش»، دیگه تار شدن.

خوش می‌دونه که هم سنش بالا رفته و هم نور مغازه فسقلیش کمه،

اما باز سیمچ سرسخت داره به «تخت» کفشی که گذاشته روی پاش ورمی‌ره تا از رو ببردش.

فقط ناه می‌آید / ۹۰

مرد «عینحی»، از راه داده بد لای در مغازه «خشک شویی»

و با همسرش جگر سحر می‌کنن و همسرش مدام به یادش می‌آورد که «تنها لباس

مناسب»ش همون لباسی بود که در دستش بودن به خشک شویی.

بیش از هشت بار / ۹۱

پیرمرد «کلاه شاپو»یی، چندبار رفته تا حالا به مغازه و باز برگشته،

هر بار هم که تادر خروج رفته، گوشی تلفن همراهش رو بیرون کشیده از جیب بالای کتتش و

شماره‌ای رو گرفته و حالا هر سه فروشنده مغازه می‌نویسن تا حالا بیش از هشت بار با دخترش

تلفنی حرف زده و از دخترش پرسیده که چند بسته «نوت» باید بگیره.

کارت ورود اتاق / ۹۳

زن از همون وقت که پاش رو به هتل گذاشته و همکارش باهاش تماس گرفته و فهمیده که

جانشینش در محل کار حاضر نشده، اعصابش به هم ریخته.

یادش می‌آد که چقدر به مدیرشون التماس کرده تا این مرخصی رو بگه هر بنونه راهی

«مشهد» بشه.

مرد سیبلو / ۹۴

هرکی ندونه، خیال می‌کنه مغازه مرد «سیبلو» سمساریه؛

بس که آت و آشغال داره.

## بین من و تو تنها / ۹۵

آینه‌ها همون آینه‌هان، اما تمیز شدن.

شیرهای آب هم برق افتادن؛ حتی شیشه‌های رو به بیرون دستشویی «مسجد» هم تر و تمیز شدن.

مرد «قدکوتاه» به چشم‌هایش شک می‌کنه.

## زائران و خادمان / ۹۶

صدای راتا که بلند می‌شه، عزا می‌گیره.

وسط «تعمیر» و دیرشدن تکلیف‌ها و آماده‌نبودن مقاله،

فقط همین رو که «اشته که کسی از راه برسه و همین وقت اندک رو هم تلف کنه.

## شرمنده از گرد / ۹۷

نمی‌دونه چی کار کنه!

از روی تختش غلٹی زده و رو به پنجره، چشم‌هایش رو باز کرده؛

اول که نگاه کرده، نفهمیده؛ چون تخت هم از تیش رو جورى گذاشتن که بین او و

پنجره ست و تصویر شهر (از قاب پنجره) همش در پر مکنه و نمی‌تونه هم اتاقیش رو خوب

ببینه.

## «جعبه خرید»های زن / ۹۸

دست‌کم یه ربعه که تکیه کرده به دیوار مغازه «ورودی بازار» نفس تازه کنه؛

از همون موقع که «زن» رو دیده تا حالا، کمتر از یه ساعت گذشت.

پشیمون نیست،

اما فکر نمی‌کرد «جعبه خرید»های زن، تا اون اندازه سنگین باشه!

## بوته‌های شمشاد... جدول خیابون / ۱۰۰

«مرد سرشکسته»، چشم‌هایش رو باز می‌کنه و دو چشم آروم در قاب نگاهش می‌شینه.

تا می‌خواد حرکتی بکنه، درد در پهلوهایش می‌گرده و اجازه حرکت رو ازش می‌گیره.

## زائران و خادمان / ۱۰۱

«نقشه» رو انداخته کنار و درست یه ربعه که داره داد و فریاد می‌کنه.

مدام از روی تپه‌های خاکی جلوی ساختمون بالا و پایین می‌ره و به گوشه و کنار طبقه دوم اشاره می‌کنه.

کار مرد پیرایشگر / ۱۰۲

حرکت منظم دست‌های مرد، درآینه، ذهن پسر جوون رو منظم کرده؛

ان قدر منظم که آروم‌آروم خوابش برده!

قفسه دارو / ۱۰۳

«نسخه» رو که دوباره نگاه می‌کنه، به «تکنسین» همکارش اشاره می‌کنه.

تکنسین متوجه اشاره نمی‌شه، اما جوری که زن «مقابل باجه شیشه‌ای» متوجه نشه، سید

او، زن رو معطل نگه می‌داره و می‌ره پیش دکتر.

رس / «یه روز در هفته» / ۱۰۵

با «پسره» می‌گه:

- شش!

صدای مستقیم‌های صوفی در می‌آد!

مدارک ناقص / ۱۰۶

می‌دونه که اگه «می‌خواد»، می‌تونه نذاره که «وام» جور بشه.

کافی بود یه بهونه بیاره.

مرد فارس / ۱۰۷

تا سینی استکان‌های خالی «چای» رو به «بدارخونه» هیئت تحویل داده و نشسته سر جاش

تا خوردن مداح رو بشنفه، مرد - به قول خودشون که «آزاد» ن: فارس! - سرش رو برده

بیخ گوشش و با خجالت گفته که پولش برای خریدن «شاک» «مادر پیر»ش تموم شده و ازش

خواسته که بره و از بقیه هیئتی‌ها براش پول جمع کنه.

آدم‌هایی پیدا می‌شن / ۱۰۸

وقتی «گرنا» رو به دست گرفته و از پله‌های «مناره» بالا رفته، خودش هم فکر می‌کنه که «بتونه».

در چند سالی که عضو «گروه نوازنده‌های نقاره‌خونه» شده، هرگز در هیچ‌کدام از مسابقات

نکرده.

اون اتفاق نحس / ۱۰۹

آشفته‌ست.

فقط خودش می‌دونه حالش چه جوریه!



از یه ساعت پیش که «اون زائر» شهرستانی رو دیده و اون اتفاق نحس افتاده و صداش رو سر زائر بالا برده ...

یه شب خاص / ۱۱۰

«در» رو به زور بست و بیرون شون کرد.

مگه می رفتن؟!!

از سر شب که «دیگ» ها رو کشیدن وسط و سیب زمینی و پیاز و گوشت و ... چیده شدن روی تخت بوسی «آشپزخونه» حسینه، فهمید که کارش دراومده بود.

به قدر / شمام / ۱۱۲

از وقتی که «سما» ش رو در ایجا بایسته و این «اسپنددون» بزرگ رو به دست بگیره و دودش رها می شد در این روی «ساق»، شده یه آدم «دیگه».

همسایه طبقه بالایی / ۱۱۳

از آخر شب تا حالا چندبار عذر خواهی کرده ازش و هنوز هم شرمنده ست که از «سرفره خونه خودشون» بلندش کرده و خواهش کرده «باها» پدرش رو ببرن به بیمارستان.

خودش هم فکر نمی کرده که تا نزدیک «عول» نشه کوشون.

اگه دیر برسه / ۱۱۴

«مهندس» مدام با گوشی تلفن همراهش گپ می زنه معطله که کارگراها زودتر گودال رو پر کنن و خلاص بشه

و زودتر به خونه و مهمون هاش برسه که در راهن و اگه دیر برده به قول همسرش - «افتضاح» می شه.

بیت الرضا (ع) / ۱۱۵

«قبض» برق توی دست پیرمرد عرق کرده و اگه جون داشت، لابد تا حالا هزار بار

خودش رو پرتاب کرده بود به گوشه اتاق.

جایی که مقصد باد لاجون و بی بخار کولر اتاقه.

رفیق پیشین ما / ۱۱۶

فقط «نگاه» می کنه و نمی دونه چی بهش بگه!

همه این زحمت یه ساله اش به باد رفته .

مدام گشته و هر جا به کسی رسیده، «ماجرای طرف» رو تعریف کرده؛  
به این امید که مردم بیزار شدن ازش .

مشهدی یونس / ۱۱۸

حالا که خوب فکر می کنه، نمی دونه چی شد (که بیهو و بی ملاحظه «شان» ش)، همه  
همراهانش رو (که برای تشییع مرحوم «رفیق» شون اومده بودن) رها کرد و دوباره  
بگشت .

و «بیل» «غسال خونه» شونه اش رو داد زیر جنازه ای  
که فقط سه «کارگر» برای تشییعش اومده بودن و معلوم بود که کسی رو جز اون کارگرها  
نداشت .

نشاهای برج زین / ۱۱۹

بی اونکه بگه هم معلوم بود که نمی تونست .  
از همون روز که اهالی «بستا» قرار داشتن «نشا» های برنج رو گذاشتن، معلوم بود که  
نمی تونست از پس هزینه «ارگر» بیاد .

سوغات مشهد آقا / ۱۲۰

تا «یارو» خم شده و «یه چنگه» از پول اصل امروز «بساط»ش رو برداشته و در رفته، «پسره»  
بساط رو ول کرده و یه نفّس افتاده دنبالش .  
بی اونکه فکر کنه ممکنه پسره هم دست داشته باشه، در تبریزش، دومی بره سراغ بساطش و  
همه چیزش رو ببره .

پراز کاغذهای جور و واجور / ۱۲۱

از وقتی سوار شده و تکیه کرده به پُشتی صندلی و خیره شده به خیابون گمشده رو سپرده به  
درددل راننده «خودروی شخصی مسافرکش» .

کاری رو کرده که «نباید» می کرده / ۱۲۲

«مرد» تازه فهمیده که حکم «دادگاه»، همه چیز رو تموم کرده و تا چند دقیقه دیگه، می ایسته  
روی چارپایه «اعدام» .

فقط خودش می دونه که همه چیز تموم شده و دیگه راهی - حتی برای اعتراض - نداره .

بلندشدن و نشستن / ۱۲۳

از همون روز که پاش رو به این «زیرزمین» نورانی گذاشته، چند ماهی می‌گذره. می‌دونه که «اینجا»، مثل جاهای دیگه حرم نیست که پنجره‌اش رو به «گنبد» یا «ایوون طلا» باز بشه.

کنار دیوار / ۱۲۴

مثل «پَر» بیک شده و احساس می‌کنه اگه «چادر»ش کنار بره، روحش پرمی‌کشه تا بالای بام حرم «اما، رضا»<sup>(۱)</sup>. خودش بهتر از دیگران می‌دونه که چرا از دیروز تا حالا، «حال»ش از همیشه بهتره.

آهوم آزاد / ۱۲۵

«زن»، روسریش رو درسته می‌کنه و با نگاهی به ساعت دیواری خونه، رو به «شوهر»ش می‌گه:

– می‌دونم خسته‌ای و تازه ابرو رسیدی، اما ثواب داره، پاشو!

فقط از سر خشم / ۱۲۷

می‌دونه که اگه «بیرون از اینجا» بود، مرغی نشوون طوا نمی‌کشید.

چون خیلی زود، دو – سه نفر از «نگهبانی» سر می‌رسن و مرد رو تا بیرون از ساختمون می‌بردن و همه چیز تموم می‌شد.

تاریخ «گذشته» روی ظرف شیر / ۱۲۸

«مرد» که در «یخچال ویترونی» رو می‌بنده و ظرف تعویض شد «سیر» رو به از «زن» پس

گرفته، کناری می‌ذاره، به روی همکارش لبخندی می‌زنه

و به چند لحظه پیش فکر می‌کنه که (با همین لباس اتوکشیده و «نشون» در دست) دوید دنبال زن.

چند کتاب مزخرف / ۱۲۹

الان که نشسته و «کتاب» رو ورق می‌زنه و برای بچه‌اش قصه می‌خونه، تازه فهمیده که

«پسره» چه کار مهمی کرده!

به لحن «پسر» / ۱۳۰

همین‌که «فرش آویزون شده به سردر» رو کنار زد و وارد شد

و دست‌هاش رو بالا برد تا «خُدام ورودی»، خوب بگردنش؛ معلوم بود که چیزی همراهش نبود.

هل و دارچین / ۱۳۲

هر بار که در رو باز می‌کنه و پا به اتاق می‌ذاره، تصویر «ایوون طلا» از پشت قاب پنجره دیده می‌شه،

بعد هم جلوتر از ایوون و توی همین اتاق، مردی دیده می‌شه که همه‌روزه می‌آد و پشت این میز می‌شینه و تابلوهای «موزه حرم» رو مرمت می‌کنه.

۹۰ مشت موندنی نیست / ۱۳۳

وقتی برای اولین بار از این نردبون بالا رفته و ایستاده بالای بالا و خیره شده به اطرافش، دلش هُزّی ریخته بایین.

یه نیمه هم سرش بیج رفته (که البته به روی خودش نیاورده!)

از همون - ح ه - رس این رو داشته که یه روز و به خاطر خطایی، گناهی، چیزی، این

«توفیق بزرگ»ش بیج بشه

انتهای واگن / ۱۳۴

شاید حتی یکی از مسافران طارره، که نیمه‌های شب و در این اتاقک خالی انتهای واگن، چی می‌گذره!

اوضاع «ماهی»های آگوار یوم / ۱۳۵

تا شماره تلفن «آشنا» روی گوشیش افتاده، ندی گوشش برداشته و بعد از سلام و

احوال‌پرسی با «رئیس هتل» خودش رورسونده.

اگه خود آقا صلاح بدونن / ۱۳۶

نوبت «سوم»ه که «مرد مسافر»، زنگ «احضار مهمان‌دار» رو زده «انیریه»ش رو عوض کرده،

اما باز راضی نیست و غر می‌زنه.

هر سه باری که صدای زنگ رو شنیده و سراغ مرد مسافر رفته، چیزی در دلش جوشیده تا حرفی به مرد بگه.

پشت «صندوق» / ۱۳۷

غذای «مرد»، دوبار عوض شده و حسابی رفته روی «مُخ» صاحب «رستوران» و همکاراش.

حواس مرد خادم / ۱۳۹

از «دیروز» (که به زن مسافر و دختر کوچولو»ش، «قول» داده)؛ مدام خودش رو لعنت کرده که چرا بی فکر و اطمینان، قول داده!

زخمی «شکارچی» ها / ۱۴۰

از ظهر که تن غرق خورش رو رسوندن به بیمارستان، همکاراش دورش رو گرفتن و مدام آرومش می‌کنن که شاید از روی تختش پایین نیاد و بذاره ب... بارها به کارشون برس.

از سر خاک سادو / ۱۴۱

از وقتی برگشت هم سده... می‌گیره و هم ته دلش خوشحاله.

اولش یه کم جا خورده و... همراهش، فته تو هم،

اما تا «طرف» - که خیلی... مراد... بوده - شروع کرده به عذرخواهی؛ زود خودش رو جمع و جور کرده.

اون شرکت خصوصی / ۱۴۲

خوب می‌دونه که «اون یکی» هم برای... این... یه «شکت خصوصی» می‌خواست و «فسق و فجور»ی هم در کار نبوده،

منتها نمی‌دونه که یهو دلش چه جور شد که باهاشون قرارداد نداشت.

دلش از صبح همون روز، جور عجیبی بود.

کیوسک پُر شده «امانات» / ۱۴۳

«جمعیت» از در و دیوار سرریز شدن تا در «جشن حرم» حاضر بشن.

دو ساعته که «شیفت» کاریش تموم شده و خونوادهش منتظرن،

اما قدم از قدم برنداشته و درست در همون جایی که موقع بیرون اومدن از حرم، «...» رو دیده، ایستاده و مدام این پا و اون پا می‌کنه.

تکیه به نرده ها / ۱۴۴

از وقتی که «ساعت خروج»ش رو زده و پاش رو از حرم بیرون گذاشته، حال و روز «جوون»ه، همین بوده.

همین (بی اونکه بره به خونه)، رفته جلو و دست گذاشته روی شونه جوونه.

همین طرز گفتن / ۱۴۵

«زن»، ایستاده و به دخترانی که پای «فر» و «اجاق اصلی» ایستادن، چپ‌چپ نگاه می‌کنه.

سایه سردر کاشی‌کاری / ۱۴۶

پیرمرد از صبح خیره شده به جوون «خادم» و «آه» می‌کشه.

یه‌کم سبک‌تر / ۱۴۸

در دولنگه حیاط خونه قدیمی که باز می‌شه و وانت لبریز «کتاب»‌های «تازه منتشر شده»

عقب‌عقب وارد حیاط می‌شه؛ همسرزن، «نُج‌نُج» می‌کنه و می‌گه:

- برکنم گناهی کردم که همسر من ناشر شده!

اون‌ور خط تلفن / ۱۴۹

از اول به «ار» دعوت شده تا حالا (که دم «مسابقه» ست)، دلش مثل دل گنجشک زده

و به روزی که «سرود جمهوری اسلامی» در ورزشگاه مسابقه بیپچه.

از نو، یه بسته دیگه / ۱۵۰

«مرد قصاب» که مشه «وزن» سری دوم «گوشت‌های تکه‌شده» می‌شه، نگاهی به

«مشتتری» می‌کنه و می‌گه:

- هر دوشون عین هم باشن؟

درست بعد از تموم شدن کلاس / ۱۵۱

«زن» از در «مؤسسه» بیرون می‌آد و بی‌اونکه به چپ و راستش نگاه کنه، قدم‌هاش رو تند

می‌کنه.

نگاهی به ساعتش می‌کنه،

می‌دونه که دیر شده و نمی‌دونه که سر وقت می‌رسه یا نه!

مهمون‌های تازه رسیده / ۱۵۲

دور «میدون» ایستاده بودن که «زن» رسید و بعد از کلی تعارف، بردشون به خانه‌ش.

اول نمی‌خواستن همراهش برن؛

نمی‌دونستن کی بود و برای چی بی‌مقدمه رفته بود سراغشون.

صدای زمزمه آروم کسی / ۱۵۳

کیسه وسایلش رو به دست گرفته و از در خروجی «صحن آزادی» بیرون می‌ره تا به خونه‌اش بره.

شب و تاریکی، حریف نورافکن‌های بزرگ بیرون صحن نشدن، اما باز گوشه و کنار، جاهای «تاریک»ی پیدا می‌شن که نیمه‌شب رو پتوی خواب‌شون کردن و پناه بعضی از زائران خسته شدن.

### مثل پروانه دور پدر بزرگ / ۱۵۵

کسی نمی‌دونه چرا این «جوون» خوش تیپ و خوش چهره، همه کار و زندگی‌ش رو رها کرده و از صبح تا شب

افتاده دهنش کا دوا و درمون «این پیرمرد تنها!

### پایانه مسافری / ۱۵۶

«شاگرد شوفاژ بوی» رفته کاری و مشغول گپ‌زدن با کسی در پشت خط «تلفن همراه» شه. پیرزن مسافر که به سینه‌اش برگشته به زحمت خم شده و دسته «ساک دستی»ش رو گرفته و روی زمین می‌کشدش.

### سُمه‌ش پُر زور نیست / ۱۵۷

از روزی که باهاش تماس تلفنی گرفتن هم روز (ظهرها) رفته، تاحالا نزدیک به «یه سال تحصیلی» شده.

حالا که دوباره تماس گرفتن تا برای «سال تازه تحصیلی» هم ازش قول بگیرن، دودل شده و نمی‌دونه که باز بپذیره یا نه!

### آزیرها و فریاد روی باند / ۱۵۸

از وقتی که «پیام» رسیده، همه کسانی که اطرافش، دستپاچه شدن و تلن‌ها بی‌سیم‌ها به کار افتادن.

خودروهای «امدادی» با شتاب دارن خودشون رو به «باند پرواز» می‌رسونن تا آماده «فاؤ» بدی باشن که داره پیش می‌آد.

### قافیه مصرع اول / ۱۵۹

حوصله کسانی که در جلسه نشستن سر رفته و بحث «دو طرفه» و خسته‌کننده شده، اما کسی حاضر نیست کوتاه بیاد.

«شاعر شریف»، از ابتدای جلسه که شعرش رو خونده و همه مشغول نقدش شدن، فکر نمی‌کرده چنین ایرادی به شعرش بگیرن.

## از میون هیاهوی دستگاه‌ها/ ۱۶۰

«بطری»های پُر شده، توی یه ردیف و پشت سر هم از دستگاهی که درهاشون رو می‌بنده، بیرون اومدن و از پیش چشم «مرد» رد می‌شن.

مرد، دریه آن، عینکش رو می‌زنه و یکی از شیشه‌ها رو از صف بیرون می‌کشه و نگاه می‌کنه.  
«مستأجر» بدحساب/ ۱۶۱

«پسرک»، ایستاده و عصبی و هیجان‌زده با مادرش بحث می‌کنه.

خودش هم می‌دونه که حرف‌هاش در مادرش بی‌اثرن و ممکن نیست کاری رو که می‌گه، از مادرش بپوشونه.

## لباس «فرم» نرگس لاله لبه‌دار/ ۱۶۲

«زن» از پشت فرم نرگس لاله لبه‌دار پاره شده و نگاهی به چهارمردی می‌کنه که تا سرازیری خیابون، خودروش رو مان‌دان و خسته به سرفه و تنگی نفس افتادن.

## همه پناه آورده‌ها/ ۱۶۳

چشم‌های «زن» باز و بسته می‌شن و از تجربه به بیرون نگاه می‌کنه.

می‌خواد دستش رو بلند کنه که متوجه می‌شه انگشتاش میون انگشتان کسی نشستن، سرش رو برمی‌گردونه و می‌خواد حرفی بزنه که چه آرام زنی به روش لبخند می‌زنه.

## روی صفحه تلفن همراه/ ۱۶۴

«عروس»، حتی فکرش رو هم نمی‌کرده که بعد از دو ماه برنامه‌ریزی و رزرو «سرسرای ازدواج» و هزار جور مصیبت و دردسر، درست یه روز پیش از مراسم شکرانه «شوهرآینده»ش تماس بگیره و خبر خرابی خودروش رو بده و دست‌شون بمونه توی «تماس نداشتن» خودروی عروسی!

## از در «بخش»/ ۱۶۵

از در «بیمارستان» که وارد شدن و پرچم «گنبد» حرم «امام‌رضا(ع)» رو که تخت به تخت بردن، تصور نمی‌کردن که یه «جوون»

قطع امید کرده از ادامه زندگی

در بخش «مراقبت‌های ویژه» افتاده و از خدا خواسته باشه که یه باردیگه بهش مجال بده.





نگاهی به «شاگردان»ش می‌کنه و دونه‌های عرقی رو که نشسته روی پیشونی‌ش پاک می‌کنه و می‌گه:

- این باشگاه رو راه ننداختم که یه گروه خشن و افسارگسیخته تربیت کنم.

یه مشت اسباب‌بازی دلچسب / ۱۶۷

روزهای پنی شنبه که از راه می‌رسه، صدای قدم‌هاش در حیاط «شیرخوارگاه» می‌پیچه.

دیگه هر می‌دین که این زن چهل و چندساله ثروتمند، از خونه‌اش کیلومترها رانندگی می‌کنه تا برسه به شهر همسایه نزدیک و شیرخوارگاهش.

www.ketab.ir